

تبارشناسی حاکمیتها درکشورما

گذار از امپراطوری به دولت ملی - از چندگانگی قومی به یگانگی ملی

امکانات ساختمان دولت ملی در افغانستان



داکتر نجیب الله مسیر

بحث تبارشناسی حاکمیتها پیش درآمد درک فلسفه سیاسی و غیر تاریخ وارگی ساختار تباری و جغرافیایی حکومتگران و حاکمیتهای قدیم و جدید سرزمین ماست. اما تئوریهای برخاسته از اندیشه تباری و اتنیکی در ساختار آن حاکمیتها؛ دچار نوعی اشتباه در توضیح و نبود دقت در بررسی ماهیت آنهاست.

در سالهای پسین شماری باور داشتند و دارند که، تمام تسلسل تاریخی و تباری حاکمیتها و حکومتگران اتنیکی بوده و قوم خاصی سکان دار آن بوده است، چنین نگاهی دانش فرهنگی و نقش زبانهای فراملی و منطقی را بر نمی تابد. این برداشت همیشه یا تابع نگرش براندازانه تبارهای کمرنگ در آن حاکمیتها بوده است و یا مولود ناخورد سندی قوم حکومت گر و قدرت محور، از شعاع وجودی اقوام دیگر.

بحثی که در افغانستان نیمه اول سده بیستم، هم از سوی جنبش ستم زدایی و به اصطلاح خود آنها برابری خواه " **ستم ملی** " و نیز از جانب مدافعان تبار حکومتگر "**افغان ملت** "؛ بایک صورت و دو مفهوم بمیان کشیده شد. گروه اول میگفتند: حکومت تبارگرای ابدالی آغاز دوره قومیت حکومت و بیعدالتی این سلسله در افغانستان تا امروز است. درحالیکه این استنباط را گروه دوم نیز با این ادعا که تبار آنها حکومت را از گذشتگان خویش میراث گرفته اند، پس لابد وارث حاکمیت تباری افغانستان اند، بر میخواندند.

اما مساله اینستکه، آیا حاکمیتهای پیشین و پسین افغانستان تباری و اتنیک سوار بودند؟ پاسخ دادن در این زمینه ساده نیست، اما حقیقت تاریخی

تبارشناسی حاکمیتها در کشورما

سرزمین ما این پرسش را پاسخ منفی میدهد. چون انکشاف توضیح این مفاهیم سیاسی و ساختاری هرگز صورت نگرفته است، بنابراین نگرش نوین در حوزه دانش ساختار شناسی و تبار شناسی حاکمیتهای کلان سرزمین ما منجمله، امپراتوریه‌ها و شاهنشاهی‌ها ی پیش و پس از اسلام، که سلسله های گوناگونی را با فرهنگ و مناسبات چندین قومی ولی غیر تباری تجربه کرده است، میتواند دریافت آن دو گروه را بی پایه بسازد.

اگر انگشت بسوی سده های پیش دراز کنیم، نه امپراتوری بزرگ هخامنشی، نه پادشاهی اسکندر، نه شاهنشاهی ساسانی و کوشانی و نه هم اعراب و اسلام بعنوان گذشته ترینها؛ هیچکدام با **یگانه گر** زبان و تبار برگستره ی تحت نفوذ خویش حاکم نبوده اند. اما پس از اسلام نیز داستان بهمین گونه است.

هیچکدام از تبارهای پیش از سامانیان در خراسان اسلامی مثلا (طاهریان، صفاریان، برامکه و بقیه...!)، نه امپراتوریهای سامانی، غزنوی و غوریها و نه هم سلسله های خارزمیه‌ها و سلجوقیان آن یگانه گر مورد نظر را نداشتند.

تیموریها (بشمول بابریهای هند) و همین ابدالیهای افغانستان؛ هیچیک از آنها یگانه گرتباری (زبان، مذهب و تبار) ویژه درحاکمیت بزرگ خویش نداشتند. به این ترتیب دریک نگاه ریز بینانه نتیجه این میشودکه، هزاره های پیشین و وسهده های پسین موجودیت چنین تباری را بر نمی تابند.

در نگاه دیگر، نه زبانهای پهلوی و یونانی و نه زبان عربی، همچنان نه زبانهای عربی و فارسی، ترکی و پشتو و نه کدام زبان دیگری؛ درجایگاه تنها زبان تبارخاص و **قدر**، در وسعت حاکمیت امپراتورها و یا پادشاهان بزرگ قرار نداشته اند. این ویژگی تاریخی هنوز بررسی نشده است. بر همین مبنا میتوان احکام و اندیشه های بی پایه و نادرست میراث تباری در حکومتهای نخست و پسین افغانستان امروز را که با سطحی اندیشی و کم سنجشی پژوهشگران، بدور از نگاه ژرفبین روشنفکران مانده است، رد نمود.

آن حاکمیتهای بزرگ گذشته را تبار های مشترک، یا با زبان پهلوی- یونانی، پهلوی – ترکی، یا با زبان فارسی – عربی ویا در هزاره اخیر با فارسی – ترکی و فارسی – اردو و فارسی – پشتو اداره نموده اند. بهمین جهت نمیتوان اداره یک طایفه ی ولو اکثر در حاکمیتی را که زبان تباری اش ابزار استحکام قدرت و فرهنگ مسلط در قلمروش نبوده است، نام تباری و میراث دار تبار و

قوم تلقی نمود. این بحث در حوزه سیاست و تبارشناسی حاکمیتها نو است و من پیشنهاد میکنم تا دامنه این اندیشه در نوبتهای دیگر با نگرش جدید بررسی شود.

گذار از امپراتوری

به دولت ملی و از چندگانگی به یگانگی

وضع کنونی کشور، سازوکار نهادهای سیاسی و بویژه عمده ترین نهاد سیاسی که دولت نامیده میشود، سزاوار بازنگری و بازشناختی است. دولت هایکه درین سرزمین وجود داشته اند و دولت کنونی که در جای خالی دولت به مفهوم واقعی آن ساخته میشود، به بازشناسی و تبارشناسی حاکمیت ها نیاز دارند.

1. پیرامون دولت های پیش از سال 1919 در افغانستان

همانگونه که اشاره شد، تمام دولتهای گذشته چه گسترده و چه تنگپایه در این جغرافیای چندین نام که در بیش از یک سده اخیر افغانستان نامش نهادند، همواره با سازه های گوناگون و نگرش ویژه یی قابل شناخت بوده است. من این نگرشها را به چند دسته جدا می کنم تا فهم ما از مساله حاکمیتهای پیش از نخستین دولت مشروطه، روشن شود:

1.1. نگرش دینی حاکمیت

مسئله پیدایش و ماهیت دولت تا اکنون بحث انگیز است. تئوری ها در مورد طبیعت پیدایش و تعریف چنین ارگانیزم پیچیده و گونه گونه یی که دولت میباشد، متنوع و مختلف اند. این دیدگاه ها بیشترین بنیاد تئوری های موجود را در تاریخ تفکر اجتماعی سیاسی برپا کرده اند. فکر میشود که پیدایش دولت در مورد دولت های پیش از استرداد آزادی و گفتمان نوین دولت یا ملت در افغانستان با نظریه دینی بیشتر همخوانی و کناره نشینی میکند.

این نظریه در مصر پیشین، بابیلون، هند پیشین و چین پیدا شده است؛ دولت بر بنیاد این دیدگاه ها، پیامد کردار خداوندی بوده و فرعون، سزار، پادشاه و امپراطوریا راجا جانشینان خدا در روی زمین اند. رابطه با خداوند بوسیله

تبارشناسی حاکمیتها درکشورما

روحانیت تامین میشود. حاکمیت "برگزیدگان" درحقیقت توضیح همین میانجی گری بوده و به زورنیروی نظامی و نورم های جزایی پایداری مینمود.

این نظریه همچنان درآموزه های علمای معاصر دینی به این گونه که حاکمیت داد خداوندی برای انسان است، و از همین لحاظ ابدی و نابود ناشدنی بوده و بیشتر وابسته به نهاد ها و شخصیت های دینی میباشد، بیان گردیده است. نابرابری های اجتماعی و اقتصادی و حقوقی با اراده ی خداوند از قبل تعیین گردیده اند؛ با آنها باید سازگاری کرد، آنها را باید پذیرفت و مقاومت در برابر حاکمیت دولتی که مورد تایید نهاد های دینی هستند لازم پنداشته نمی شود. نافرمانی و رعیت نبودن در واقع نافرمانی در برابر هدایات خداوندی بوده و سزاوار سرزنش میباشد.

1.2. نگرش پدربسالارانه دولت

افزون بر دیدگاه های دینی دیدگاه پدربسالاری نیز در فرهنگ سنتی سیاسی کشورمان پیوسته مسلط و چیره بوده است. این اندیشه را در سده های پنج و چهار پیش از مسیح، دانشمندان چون ارسطو و کانتوسوسی بیان کرده اند. آنها به این باور بودند که دولت ها بر اساس خانواده برپا میشوند؛ خانواده ها با هم می پیوندند و روستا را بوجود میاورند و چندین روستا که در یک سرزمین در کنار هم باشند؛ دولت را بوجود میاورند و مسئله ی اساسی که در برابر آن قرار دارد همانا سازماندهی نظم در سرزمین یادشده ورد تجاوز بیگانگان میباشد.

دیدگاه ارسطو بر آنست که "دولت نیاز و شکل همیشگی زیست باهمی انسان ها بوده و آنها نمیتوانند نداشته باشند". کانتوسوسی فیلسوف چینیایی سالها پیش از ارسطو، قدرت پادشاه را ادامه قدرت پدر در خانواده معرفی کرد. کانتوسوسی میگفت که رعایای پادشاه مانند فرزندان او بوده و مطیع و فرمانبر پدر خود اند. هیچ نوع نافرمانی در برابر امپراتور مجاز نمی باشد، زیرا نافرمانی از هدایات پدر و ادا نشده نمی شود؛ مواظبت پدر از فرزندان او (رعایا) میتواند شرایط لازم را برای زندگی سعادت مند آماده بسازد. پادشاه مانند پدر خانواده انتخاب، مقرر و کنار زده نمیشود، زیرا رعایا فرزندان او اند.

بدین ترتیب دولتهای پیشین در سرزمین ما دولتهای امپراطوری و شاهی مطلقه در مجموع پدربسالار؛ با تکترقومی و تعدد زبانی و فرهنگی بودند. تعریفی که در قاموسها از امپراطوری میدهند، مایوس کننده است. کشورهای بزرگ یا

تبارشناسی حاکمیتها درکشورما

کثیرالمله را امپراطوری می نامند. از تعاریفی که ارایه میگردد، چنین به نظر میرسد که در این زمینه هیچ بنیاد فکری وجود ندارد. گاهی هم میگویند هرگاه در راس دولت امپراطور قرار داشته باشد، دولت امپراطوری میباشد. پادشاه حبشه هم خود را امپراطور میگفت!!!

درواقع امپراطوری دولتی بزرگی است که طبق معمول بسیار قومی و باثبات بوده و دارای سنت های نیرومند بیروکراتیک متکی به ساختارهای سنتی میباشد. با استقرار ادیان جهانشمول، امپراطوری پیش از همه یک اندیشه بوده است. یکتاپرستی در جهان اندیشه حقیقت همگانی را بوجود آورد. همگانی و جهانی بودن فقط یک پیامد اجتماعی- تاریخی داشت و آنهم استدلال ایدئولوژیک اندیشه ی جهانی بودن امپراطوری. انسانهای قرون وسطایی امپراطوری رابه مثابه ی سایه ی حقیقت آسمانی در یک جیوپولیتیک واقعی ومظهر اراده ی خداوندی در روی زمین میدانستند.

به این ترتیب یگانه گر امپراطوری سنتی اندیشه بوده است، بستر این اندیشه را ارزش های باوری وشعور مطلق گرایی می سازد. در سطح یک دولت، شعور مطلق گرایی به یک هویت ایدئولوژیکی تبدیل میگردد. برای این بود که **سلطان غزنه را امیرالمونین میگفتند نه خاقان ترک.**

1.3. نگرش مطلقیت وفرامرزی دولت

امپراطوری یا دولت مطلقه ی قرون وسطایی مرز را نمی شناخت؛ هر نوع مرز برای امپراطوری موقت بوده و در دورنما قابل عبوردانسته شده و در هر فرصت مساعد آنرا نادیده میگردند و از آن عبور مینمایند. در دولت های مطلقه جهانگشا، انسان و در مجموع همه ی مردم بطور کل ابزاری بیش نیستند. هدف امپراطوری اندیشه است، اندیشه ای که امپراطوری به حیث تجلی آن عمل میکند. امپراطوری اصل سلسله ی مراتب را تثبیت مینماید و حاکمیت دیکتاتور، پادشاه و آن مقامی عالی را که میان حقیقت مطلق و رعایا و بالاتر از همه ی مردم قرارداد، روا میدارد.

دولت های امپراطوری قرون وسطایی زاده ی خرد انسانها نبوده و برای آنها از بالا هدایت نازل میشوند. علاوه بر آن اهداف امپراطوری با اهداف رعایا یکسان نمی باشد؛ از لحاظ ارزشی، خواست ها در مقام هدایات نزولی مطرح میگردند و رعایا بدون شک ابزاری اند برای تحقق این هدایات مقدس وبی

تبارشناسی حاکمیتها درکشورما

انتها. خواست های امپراطوری و پادشاهی درواقع تصویری ازاهداف نازل شده برای جامعه درپرده واقعیت سیاسی میباشد. درین رابطه پرسشی بوجود میاید که آیا دولت های پیشین درسرزمین ما وابستگی و صفت تباری داشتند یا نه؟

ازدیدگاه من دولت های امپراطوری که درسرزمین ما، درگستره و قلمرو فرهنگ دوران اسلامی بوجود آمده اند؛ مشروعیت و صفت تباری نداشته اند و ندارند!

این دولت هابویژه درخراسان زمین گروه های مختلف اتنیکی را به دورخود جمع نموده بودند. باوجود اینکه نخبگان محلی را باخود میداشتند ولی این دولت ها متکی به اهرم یگانه گره های اتنیکی یا (استحالته اقوام کوچک درساختار تیره های بزرگ) نبودند. گروه های اتنیکی گوناگون، توانستند قرن ها زیرسقف یک دولت زندگی کنند.

1.4. نگرش چندین تباری نظامها

اگر افسون سیاسی القاء شده بر ذهنیت عام روشنفکران کم دقت و دشمن خورا بشکنیم، درست نخواهد بود که افغانستان امروزی را خلف دولت های تباری بدانیم و بدین ساده انگاری پای حقیقت چندین تباری ساختار نظامهای دو سده ی اخیر در کشوررا، بدانگونه وانمود سازیم که به دولت امروزه نسب و مشروعیت تکتباری و طایفوی بدهیم .

درزندگی هر امپراطوری یک ستیز، ستیز میان این دو اصل که مولفه ی کیفی هر قوم وگروه اتنیکی گستره ی محدود زمانی و مکانی بوده و فراملتی بودن اندیشه همگانی ویا هویت باوری یگانه دینی زمان و مکان را نمی شناسد، جاودانه میباشد. قوم یک مفهوم فشرده واندیشه یک مفهوم فراگیر و سراسری بوده و برای اندیشه هیچ مرزی، نه قومی و نژادی و نه زمانی پذیرفته نمیشود.

این درست است که برای چند روزی ملیت دولت ساز با این خیالات که میشود به مرور زمان توفیق حاصل شود که همه رعایا را تاجیک یا ترک ویا پشتون بسازیم به سرمیبرد. این مشارکت جدید باید از یگانگی باور و فرهنگ برپاشود. درین رابطه مشکلی ویژه ی برای همه امپراطوری های سرزمین

تبارشناسی حاکمیتها درکشورما

اسلامی ما وجود داشته است و آن اینکه دین امپراطوری اسلام و پایگاه و بایگانی بیانی آن زبان اسلامی عجمی پارسی بوده است.

به اعتبار این اصل است که امپراطوری ودولت های بازمانده از دولت های گذشته تر و امروزین سرزمین ما نمی توانستند، مشروعیت تباری داشته باشند. ارمین لحاظ امپراطوری سامانیان، غزنویان، غوریها، خوارزمیان، سلجوقیان، تیموریان، بابررها وابدالیان را نمی توان دولت های تباری دانست. شاید یک تبار نقش مهمتر و سهم بیشتر پیدا نموده باشد، اما در کلیت نظام و مردم تابع آن گوناگونی و تنوع تباری ولو غیر عادلانه؛ اما وجود داشته است.

زمانیکه امپراطوری ازمرزهای قومی وفرهنگی خود پا فراتر می گذارد با عدم توانمندی درزمینه ی استحاله انسان های مربوط به فرهنگ دیگرروبرو میگردد وهرگاه توان استحاله ی آنرا نداشته باشد به استقبال نفی خود بخاطر حقیقت لایزال میرود. فقط درهمین جا است که ازبديل های قوم وباور، دین را گزینش میکند.

درادیان یکتا پرستی، حاکمیت الهی، حضورهرنوع حاکمیت دیگر، به شمول حاکمیت اتنوس دولت سازرا نفی مینماید. زمانیکه ساحه اقتدار و نفوس مردم مغلوبه ازساحه ونفوس قوم دولت ساز یا قوم امپراطور گسترده تر و بیشترمیگردد، خطراستحاله ی اتنوس وفرهنگ چیره ی امپراطوری دردنیای مغلوبه به وجود میاید وپروسه واگرایی تبارزمیکند.

مردم گوناگون شامل امپراطوری درمیابند که سمت وزش باد تغییرکرده است. تیزاب استحاله که دیروزبرای اقوام مغلوبه جهت انحلال کامل آنها درقوم وفرهنگ امپراطور درنظرگرفته شده بود، ماموریتش دگرمیشود وقوم وفرهنگ دولت ساز را تهدید به استحاله ونابودی میکند.

اقوام ومردمانیکه گویا همین دیروزدگرمنحل ومنحدم شده بودند مثل اینکه روزرستاخیر رسیده باشد، دوباره زنده میشوند وازعدم به عالم هستی پامیگذارند. آنها بیاد می آورند که زبان و فرهنگ داشتند و دارند وروزگاری صاحب جاه وجلالی بوده اند.

همزمان با این، وضع در ساحات اشغال شده تغییرمیکند. ثبات برهم میخورد وبرآمدن ازساحه ی اشغالی مطرح میگردد که با بی میلی امپراطوری مواجه میشود. ازهمین لحاظ عقب نشینی تدریجی وتلاش های مذبوهانه بخاطر

تغییر و وضع و برگشتاندن قسمتی از آنچه که از دست رفته است، شروع میشود و ستیز و جنگ دگر سودآور نمیشود.

دولت مرکزی که به اصول و سناریوی امپراطوری وفا دار میباشد در نتیجه ی تلاش های بی اثر میخواید زمینها و ساحاتی را که دیگر بطور غیر قابل بازگشت از دست رفته اند، بازگرداند. قوم زور و دولت ساز که دیروز سرزمین خود را توسعه میداد، آنرا با بسیار چیزهای دیگر نیز از دست میدهد. در این مرحله آشکار می گردد که امپراطوری رو به زوال است. مناطقی که به فرهنگ دیگر مربوط اند، اندیشه ی بزرگ را نمی پذیرند ولی تنها رعیت باقی می ماند که ویژگی های تمدنی و هویت فرهنگی خود را حفظ میکند.

"رعیت زمین است و شاهان درخت" بماند زمین و نماد درخت

سیاست امپراطوری سنتی مبتنی بر استحاله ی بیگانگان، کارگر نمی افتد. سپس قلب امپراطوری دوباره به تپش می آید و نخبگانی که شامل هیئت حاکمه اند، ویژگی تک قومی را از دست داده و به مجتمع غیر قومی ای که ریشه و ارتباط فرهنگی با قوم دولتمدار ندارد، تبدیل میشوند. از همین لحاظ است که این نخبگان به دور منافع خود خواهانه و مشترک خود می پیچند؛ خواست این جمع، گسترش قدرت، توانمندی، امتیازات، چور و چپاول و لایات با حفظ یک آزادی نسبی در محلات به بهای اطاعت از مرکز میباشد. زندگی در بخشی از سرزمین مغلوبه به اندازه چشمگیر سیرترباعذاب کمتر نسبت به زادگاه امپراطوری میباشد. در زادگاه قدرت روند فرار انسان ها تقویت پیدا میکند.

2. پیرامون دولت های پس از سال 1919 ترسایی

2.1. دیدگاه های پیمان باور:

دیدگاه های پیمان باوری پیرامون پیدایش دولت در سده های 17 و 18 ترسایی بیان گردیده و در آثار دانشمندان چون گ. گروتسی، ت. هابس، ژ. ژ. رسو و ژ. ل. مونتسکو به کمال رسیده اند. بر اساس این اندیشه ها، دولت پیامد پیمانی است که انسان های یک سرزمین با هم می بندند. تا بستن این پیمان (دولت) انسان ها در وضعی که بنام " موقعیت طبیعی " یاد میشود، زندگی میکردند و حقوق طبیعی (حق زندگی، آزادی، ملکیت) خود را به اراده و خواست خود متحقق میساختند. پیامد این خود اختیاری را رسو "جنگ همه بر ضد همه" نامیده است. برای

تبارشناسی حاکمیتها درکشورما

ختم این جنگ، انسانها بخشی از حقوق خود را از خود گرفته و برای ساختاری که بالاتر از جامعه قرار میگیرد و مناسبات متقابل اعضای جامعه را تنظیم مینماید، زندگی و دارایی های آنها را در برابر تعرض و تهدیدی چه خارجی و چه داخلی حفاظت مینماید، واگذار میشوند. این ساختار دولت میباشد.

در فرجام بین دولت و شهروندان مجموعه ی از حقوق و مکلفیت ها و همچنان مسئولیت پذیری در برابر عدم تحقق آن بوجود می آید. به گونه مثال دولت حق دارد که قانون بگذارد، مالیات وضع نماید، جنایتکاران را سرزنش کند ولی درکنار آن مکلف است تا از قلمرو و زندگی شهروندان خود و دارایی های آنها دفاع نماید. شهروندان به نوبه خود مکلف اند تا قوانین را رعایت نمایند، مالیات بدهند و... و بتاسی از همین اصل حق دارند که از زندگی، آزادی و دارایی های آنها دفاع شود.

اگر دولت موفق به اجرای مکلفیت های خود نشود از قدرت خود استفاده نادرست نماید (سوی استفاده کند) شهروندان حق دارند که پیمان خود را با چنین دولتی فسخ نمایند یا برهم بزنند.

دیدگاه های پیمان گستر پیرامون پیدایش دولت برای بار نخست در تاریخ زندگی اجتماعی - سیاسی توانستند که از تصورات دینی پیرامون پیدایش و ماهیت دولت روگردان شوند. این دیدگاه ها درون (محتوی) ژرف و دموکراتیک داشته و حقوق شهروندان را مبنی بر برهم زدن پیمان اجتماعی مستدل میسازند، به بیان دیگر واژگون سازی حاکمیت فرمانروای غیر دلخواه را حق شهروندان میدانند. بنیاد اندیشه پیدایش دولت ملی را همین اصل پیمان باوری میسازد.

نخستین پرسشی که درین راستا میتواند مطرح باشد، آن خواهد بود که دولت ملی یا تلاش برای برپایی دولت ملی در کدام دوره از زندگی سیاسی کشور آغاز گردیده است؟ برای اینکه به این پرسش پاسخی ارائه شده باشد، نخست باید روشن ساخت که دولت ملی کدام گونه و نمونه یی از دولت ها می باشد.

دولت ملی اصولاً یکی از اشکال برپایی دولت های امروزه بوده، پیامد گسست روابط سنتی اجتماعی و تحرک بی سابقه ی مردم و دستاورد توسعه ی مناسبات کالایی جامعه سرمایه داری است.

تبارشناسی حاکمیتها درکشورما

دولت ملی در مقام یک واقعیت سیاسی - حقوقی زمانی مطرح میگردد که در مناسبات اجتماعی فرمانروایی و فرمانبری دولتهای مطلقه به زباله دان تاریخ سپرده شده، صلاحیت های فرمانروایان و حقوق و مکلفیت های رعایا جایگاه خود را در قانون پیدا کرده و برای فرمانروا و فرمان بریکسان شدنی باشد. زمانی که دیگر واجب الاحترام و بلا مسئولیتی وجود نداشته و قانون اساسی در نقش مادر نهاد، نظام حقوقی روابط اجتماعی و روش های مدیریت دولتی را پایه گذاری نماید.

جهان کنونی، جهان برپایی و گذارگام به گام به سوی دولت ملی است؛ هویت یگانه و همگانی سیاسی یا "ملت" از مشخصات این دولت میباشد.

از دیدگاه من دلایل فراوان و انکارناپذیری وجود دارد که بتاسی از آن میتوان چنین گفت که دولت ملی با خود ارادیت ملی در مقام روح و بدن قرار داشته و تلاش برای ساختمان آن در سرزمین کنونی ما پس از سال 1919 ترسایی یا پس از استرداد آزادی سیاسی که یکی از مولفه های اساسی و کیفی خودارادیت دولتی میباشد، آغاز میگردد.

توسعه افکار سیاسی در سبیده دم مدرنیته پنداربدیل را از پی داشت: خداوند برای تحقق اراده اش نه پادشاه بلکه ملت را برگزیده است؛ ملت یا جماعت بازیگران سیاسی در دولت که حق بستن پیمان اجتماعی را دارند. این نظریه با گذشت زمان، در فرهنگ سیاسی غرب فرادست گردید و ملت به حیث یگانه منبع خود ارادیت دولتی پذیرفته شد؛ طوریکه پروسه مشروعیت با انتخابات و گزینش چهره های که تصامیم ملت را ترتیب میدهند، گره خورد.

به همین ترتیب نخستین افاده مقوله «ملت» به مفهوم ماهیت سیاسی مردم در فرهنگ و واژه گان سیاسی غرب پدیدار شد؛ این واژه با دقت تمام شامل مقولات سیاسی شده و در مقام چهره اساسی در تاریخ معاصر پذیرفته شد؛ ازین جاست که مفهوم دولت ملی یا ملت - دولت یا دولت ملت یگانه بوجود میاید.

افزون بران مفهوم ملت زمینه را برای توسعه ی بیشتر افکار سیاسی فراهم ساخت؛ در شعور انسان ها منبع ازلی مشروعیت جای خود را به خرد انسانی یا اراده مردم خالی کرد.

مقوله ملت که در چوکات توسعه پیمان اجتماعی پیدا شد در روند توسعه

تبارشناسی حاکمیتها درکشورما

منطقی خود اصول عمومی ساختمان دولت ملی - ساختار دولتی که بر بنیاد ملت به مثابه منبع خودارادیت دولتی استوار میباشد، تامین کرد؛ ملت یگانه منبع خودارادیت دولتی میباشد.

ملت جماعت اکثرهای اساسی سیاسی در قلمروی دولت است که در روند مدیریت سیاسی کشور به ویژه عقد و بازنگری و عقد دوباره پیمان اجتماعی سهم میگیرد.

درک ملت بحیث شمارزیادی انسان ها که مقررات و قواعد بازی را در دولت ارایه میکند این ضرورت را مطرح میسازد که این قواعد و به ویژه عملکرد متقابل این انسان ها باهمدیگر، تعریف گردد. هرگاه مراد این باشد که خشونت و اجبار فشرده و توافق وسیع باشد در آن صورت لازم خواهد بود تا از تجارب گوناگون بخاطر رسیدن به سازش و هم چنان از رای دهی با صلاحیت بحیث شیوه اساسی حل درگیری ها و کانفلیکت ها استفاده نمود.

بدین ترتیب سازمان دولتی را میتواند به گونه تشکیلات و ساختارهای که وظایف مشخص داشته و توسط اشخاص مسئول جهت اجرای این وظایف بکار انداخته میشوند، تصور کرد. افراد مسئول به سادگی میتوانند از جمله شهروندان شایسته انتخاب شوند.

گونه های نخستین دولت ملی (فرانسه، امریکا، کشورهای اسپانوی زبان امریکای لاتین) در مبارزه با دولت های شاهی که طبق معمول پیامد آن گزینش مدیریت جمهوری بوده است، بوجود آمده اند.

سطح عالی هم تباری و همگام با روزگار و امروز در میان دولت های ملی تازه ایجاد شده که به ویژه در وجود یک ثبات سیاسی درین کشورها افاده میگردید، توجه شخصیت های آگاه سیاسی دولت های سنتی شاهی اروپایی را بخود جلب کرد (نیمه اول قرن نوزدهم).

دولت های شاهی یادشده با براه انداختن رفورم ها با تعویض محتوی سنتی به محتوی مدرن تحول پذیرفتند و یا بامنطق دولت ملی سازگار شدند. پیش از همه دولت شاهی پروس درین راه پیشگام بود و هسته ی را بوجود آورد که سپس بدوران جرمنی باهم متحد شد. میتروپول امپراطوری بریتانیا، دولت های شاهی سکاندناوی و سایر دولت های شاهی پیشرفته هم همین را پیمودند.

تبارشناسی حاکمیتها درکشورما

در آخرین تحلیل پس از گذارهای پیاپی بیشترین کشورهای این قاره خود به سوی دموکراسی تغییر شکل دادند ولی همزمان شکل شاهی ساختار دولتی را حفظ کردند.

افکار سیاسی خانواده های حاکم و روشنفکران وابسته به آن پس از آنکه ناگزیری گذار از دولت های امپراطوری و شاهی مطلقه را بخاطر حفظ حاکمیت های خانوادگی شان درک کردند و دانستند که دیگر در جهان مدرن شاهی مطلقه نه مورد تایید مردم و جنبش های بپاخواسته مردمی و نه برای اروپا و حتی آیروشیا که مثال زنده آن در منطقه ترکیه و روسیه میباشد، قابل پذیرش نمی باشد؛ بخاطر نجات از کشاکش های پدر با پسر و برادر با برادر خواستند تا مشارکت مردم را در حاکمیت و یا ملی ساختن حاکمیت را شعار خود قرار بدهند و در راس نهضت مشروطه خواهی قرار بگیرند. این درست همان کاری بود که در کشور ما با پیروی از اروپا با حفظ گونه شاهی دولت، واگذاری حاکمیت را به مردم اعلام کردند و پادشاه در نقش سمبول اراده خداوندی پایدار ماند، انجام دادند

ادامه دارد

آغاز گفتمان ملی در کشور:

شاه امان الله میگوید:

"... با این سبب برای آسایش ملت خود هر چیزی را که شما علما و دانشمندان بگویید و هر خیر و منفعتی را که شما لازم میدانید بیان کنید. تا من عاجز خدمت گار شما که به امر خداوند امروز پادشاه شما هستم بجای آورم تا درین دوره ی جدید بهترین اصول و طرز ی را که برای خیر و آسایش عموم ملت باشد بسازیم و بروی کار بیاوریم.

"کافه ی رعایای صداقت شعارم!"

بدیهی است که حمایت در زندگی معنوی و فراهم نمودن وسایل سعادت و ترقی و استراحت یک قوم، یک ملت، اولین وظیفه و تکلیف واجبی دولت است. باید دولت متحمل این بارگران گردیده وظیفه ی خود را انجام دهد و از دیگر طرف حتمی است که ملت با حکومت معاضدت و مساعدت نموده در پیشرفت مقاصد و ترقیات دولت خود قولن و فعلن مسامحه و کوتاهی نکند تا متفقن به آرزو و مرام خویش نایل و کامیاب شوند."

تبارشناسی حاکمیتها درکشورما

یادداشت: این جستاربخش های گوناگون را دربرداشته وهنورناتمام است؛
رویکرد ها دربخش پایانی ارایه میگردد.